



زاون فوکاسیان



به گزارش بازنیوز به نقل از تاریخ ایرانی، «در پاییز ۱۳۷۶ به دیدن لرتا رفتم. اما دیگر او نبود و کسی در خانه را به رویم باز نگشود. در سفر پیش از آن، لرتا را دیگر آن لرتای همیشگی نیافتیم. بی‌حوملگی و فراموشی سرگشا آمده بود و سعی می‌کرد آن را پنهان کند. نمی‌دانستم آن پاییز و آن دیدار، آخرین است. به همین دلیل در سفر ۱۳۷۷ به دیدارش شتافتیم. در خانه به رویم گشوده نشد. به این امید که شاید این خواب، پایانی خوش پیدا کند به پارک شهر (Stald Park) رفتم. پارکی که لرتا عادت داشت بعد از ظهرها به آنجا برود و مجموعه گل‌های زیبا و مجسمه معروف اشتراوس را که در آنجا بود تماشا کند و ساعتی را نیز در آنجا بماند. اما لرتا نبود. به پارک فولکس (پارک مردم) رفتم که مملو از گل‌های سرخ بود، لرتا گل سرخ را دوست می‌داشت. اما باز هم لرتا نبود. مجدداً به خانه لرتا مراجعه کردم. همسایه‌ها خبر تلخ مرگ او را دادند.»

وقتی زاون فوکاسیان این جمله‌ها را در مقدمه کتاب «بردی از یادم» می‌نوشت سال‌ها از درگذشت لرتا هایرپتیان (نوشین) بازیگر و کارگردان ایرانی می‌گذشت و وقتی کتاب منتشر شد خود فوکاسیان نیز درگذشته بود تا درباره کتاب زندگی و هنر لرتا هایرپتیان از زبان خودش و کسانی که با او همراه شده بودند صحبت کند.

فوکاسیان همان‌گونه که در مقدمه این کتاب نوشته در کودکی و به خاطر علاقه مادرش به هنر بود که با خانم لرتا آشنا شده بود: «پنج ساله بودم یا شش ساله، درست نمی‌دانم. دایی مادرم مهمان ما بود. مادرم دایی‌اش را بسیار دوست داشت و با او از هر دری سخن می‌گفت. یکی از بحث‌های مورد علاقه آن‌ها سینما و تئاتر بود. در این مکالمات اغلب نام لرتا و نوشین بر زبان می‌آمد. از همان جا بود که با نام لرتا آشنا شدم. لرتا در نظر من جرقه‌ای بود برای آشنایی با عالم تئاتر که برایم بسیار جذاب و خیال‌انگیز می‌نمود. چهره مادرم و دایی نیز وقتی از لرتا می‌گفتند خندان اما جدی بود. سینما را با مادرم شناختم. با ستاره‌هایی که او آن‌ها را بسیار دوست می‌داشت: تیرون پاور، ماریا شل، آدری هیپورن، گاری کوپر و... آن‌ها برای من هم ستارگانی محبوب و دست‌نیافتنی بودند. به یاد دارم وقتی که برگ‌های خزان را با بازی جون کرافورد دیدم، از مادرم پرسیدم آیا جون کرافورد بهتر از لرتاست، یا لرتا بهتر از جون کرافورد نیست؟»

اما زمانی که او برای نخستین بار نام لرتا را شنید او دیگر ایران نبود و دیدن بازی او روی صحنه برای زاون آرزو شد. اما در دهه چهل بار دیگر نام لرتا روی صحنه برده شد: «یادم هست در اوایل سال‌های دهه چهل مرسوم بود که آگهی برنامه‌های تئاتر را در مطبوعات منتشر می‌کردند. یک روز ناگهان نام لرتا را در روزنامه دیدم. لرتا در تئاتر کسری (کاباره کیتکات سابق) نمایش «گناهکاران بی‌گناه» اثر آستروفسکی را اجرا می‌کرد. در واقع لرتا پس از سال‌ها دوباره به روی صحنه تئاتر ظاهر شده بود. پس از آن در چند فیلم سینمایی و سریال تلویزیونی (۶ فیلم و یک سریال) بازی کرد.»

زاون برای نخستین بار لرتا را از نزدیک در سال ۱۳۵۱ در کارگاه نمایش در کنار عباس نعلبندیان و رضا ژیان دید و سلامی که به او کرد مقدمه‌ای شد تا در سال‌های بعد تنها زندگینامه مکتوب زنی را بنویسد که همراه عبدالحسین نوشین از سازندگان دوران طلایی تئاتر ایران بودند.

فوکاسیان در این کتاب زندگی لرتا را در سه گفت‌وگویی که در سال‌های پایانی زندگی با او در برلین داشت، از زبانش به تصویر کشیده است. او در بخش دوم این کتاب نیز به سراغ افرادی چون آربی آوانسیان، ایرن زازانیس، فهیمه راستکار، نصرت کریمی و مهدی هاشمی رفت تا درباره بازی و زندگی لرتا بیشتر بداند. زنی که به گفته بسیاری که او را از نزدیک می‌شناختند، همیشه آراسته با صدای محکم و بسیار با عزت نفس بالا بود که هیچگاه کسی زندگی سختی که او در سال‌های بعد از جدا شدن از نوشین و بازگشتش به ایران گذرانده بود را بفهمد. در این کتاب گفت‌وگویی از زاون فوکاسیان با لرتا هایرپتیان با عنوان «بردی از یادم» هست که لرتا در آن بخش‌هایی از زندگی خود و همراهی‌اش با نوشین روی صحنه و هم‌نشینی با بزرگان فرهنگی چون دکتر خانلری و سال‌های تبعید و بازگشتش به ایران گفته است.

زاون فوکاسیان اولین روز فروردین ۷۲ در وین به دیدار لرتا رفت و با او گفت‌وگویی کرد که در مجله «کلک» منتشر شد. این بار قرار گذاشته بود تا صدایش را ضبط کند: «ضبط صوت او را ناراحت می‌کند. پیر شده است. مثل همیشه تر و تازه و پر از شوق دیدار و آماده پذیرایی از مهمانان تازه است. دست‌هایش را روی زانو جمع کرده است. مثل اینکه می‌خواهد خرده ریزها را جمع کند به سوپی خیره شده است. همه جا برق می‌زند. مثل همیشه لبخند از لبانش محو نمی‌شود. مثل همیشه آرایش کرده است. گویی می‌خواهد با شما به تالار تئاتری برود.»

این گفت‌وگوی نه چندان رسمی با داستان پدر و مادر لرتا آغاز می‌شود: «پدرم از قبل از انقلاب اکتبر از قره‌باغ آمده بود. تابعیت روسی‌اش را عوض کرده بود. تاجر پارچه بود و در تهران با مادرم ازدواج کرده است. در سال ۱۲۹۰ شمسی یا ۱۹۱۱ میلادی در تهران در منزلمان که خاطرات زیادی از آن دارم و در محله زرگنده بود به دنیا آمد. دو برادر داشتم، یکی از من بزرگتر بود و دیگری از من کوچکتر.»

هر چند پدر لرتا خیلی زود آن‌ها را ترک کرد اما آن‌طور که او به یاد می‌آورد: «اولین دستگاه ضبط صفحه را پاپا به ایران آورد. یادم هست که یکی از اتاق‌های منزلمان را استودیوی ضبط صدا کرده بود و تمام اتاق را با نمد پوشانده بودند. خیلی کوچک بودم یک بار هنگام ضبط صفحه خواننده‌ای به نام زهرا سیاه، وقتی ارکستر می‌نواخت خواننده می‌خواند، من هم از روی چگکی شروع به رقصیدن کردم و پدرم من را کتک زد، برای اینکه می‌رقصیدم. گفتم من رقصیدن را دوست دارم.»

او در آن روزها به مدرسه فرانسوی‌ها می‌رفت که راه‌په‌ها آن را اداره می‌کردند. همان مدرسه‌ای که هنوز هم به اسم ژاندارک در خیابان منوچهری قرار دارد. او به یاد آورده است که برخلاف مدرسه روس‌ها که برادرش به آنجا می‌رفت مدرسه فرانسوی‌ها همگین بود. پس تصمیم گرفت که برای سال سوم به مدرسه روس‌ها برود و با پشتکار توانست در آزمون ورودی این مدرسه قبول شود؛ مدرسه‌ای که او را با مهم‌ترین استعدادش یعنی بازیگری آشنا کرد: «فهمیدم به بازیگری علاقه دارم. با تشویق مربیان مدرسه با شاگردان کلاس‌های بالاتر تمرین تئاتر می‌کردم. آن زمان اکثر نمایش‌ها را به شکل موزیکال بازی می‌کردیم و آواز خواندن برای بازیگری لازم بود. در همان زمان بود که نمایشنامه‌های یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و بیژن و منیژه را بازی می‌کردم. در آن نمایش‌ها حتماً شخصیت‌های اول زن و مرد می‌بایستی آواز بخوانند. من تصنیف «دوستان شرح پریشانی من گوش کنید» را در اپرت یوسف و زلیخا خواندم. یادتان باشد که در آن موقع زن‌ها بازی نمی‌کردند و مردها با لباس زنانه رل زن‌ها را بازی می‌کردند.»

لرتا به یک نکته مهم در تئاتر آن روز ایران اشاره می‌کند: «آن موقع تئاتر حرفه‌ای وجود نداشت. همه آماتور بودیم. سالی اجاره می‌کردیم و یک شب و یا دو شب تئاتر بازی می‌کردیم. از کارگردان‌های آن زمان آقابابایان، هایک کاراکاش، سیدعلی نصر، منشی‌باشی و... بودند که اکثراً کارهای مولیر را آداپته می‌کردند. برای من نقش کوچک و بزرگ تفاوتی نمی‌کرد. نمی‌دانم سیزده یا چهارده ساله بودم، یادم می‌آید خانم سانیک آقابابایان برای تئاتر گراند هتل یک تئاتر موزیکال کارگردانی می‌کرد و موسیقی آن را هم خودش تنظیم می‌کرد یا می‌نوشت، شوهرش هم ارمنی روس بود و وکیل دادگستری. به من رل یک غنچه گل را داده بودند که اتفاقاً چند کلمه دیالوگ داشت. این نمایشنامه تا آن‌جا که یادم است المثنی شهرزاد بود. در کارهای آقابابایان برای اولین بار زن‌ها با لباس زنانه بازی می‌کردند. من واقعاً آن روزها هم خیلی عاشقانه تئاتر را دوست داشتم.»

بعد از بازی در چند نقش کوچک در تئاتر مادام آقابابایان کارگردان حرفه‌ای به سرگشا آمدند. اولین نفر آن‌طور که خودش گفته هایک کاراکاش دوست خانوادگی‌شان بود که به صورت حرفه‌ای سالی یک یا دو بار نمایشنامه‌هایی به زبان فارسی یا ارمنی اجرا می‌کرد: «در مدرسه روس‌ها به ما فارسی یاد نمی‌دادند. نمایشنامه‌های فارسی را که بازی می‌کردیم من به روسی می‌نوشتم، هایک

جوان‌های علاقه‌مند را دور خودش جمع می‌کرد و نمایش‌ها را این‌طور راه می‌انداخت».

او که هنوز هفده ساله نشده بود خیلی زود درخشید و وارد گروه تئاتر زرتشتیان به رهبری ارباب افلاطون پسر ارباب کیخسرو شاهین بود. لرتا یکی از بازیگران ارمنی بود که تئاتر را با لهجه فارسی بازی می‌کرد. این نکته را تماشاگران به او گفته بودند و او علت آن را در این می‌دانست که: «متن نمایش را با حروف لاتین می‌نوشتیم. زیر و زبر می‌گذاشتیم و فارسی حرف می‌زدیم چون در مدرسه روس‌ها فقط روسی یاد گرفته بودم».

او بعد از پایان مدرسه در یک اداره مسئول بایگانی شد. در همین سال‌ها بود که عبدالعسین نوشین که برای تحمیل به فرنگ رفته و در آنجا تئاتر خوانده بود به ایران آمد. نوشین قصد داشت تا نمایشی را به روی صحنه بیاورد و برای پیدا کردن بازیگر با مه‌رتاش مشورت کرد: «مه‌رتاش به نوشین گفته بود اولین هنرپیشه بدر بخور تو، خانم لرتا می‌تواند باشد. بعد نوشین آمد سراغ من و در سالن تابستانی که خیاط‌خانه خانم دکتر خاکپور بود و تابستان‌ها برای تئاتر اجاره می‌داد نمایشنامه زن وظیفه‌شناس را برای نوشین بازی کردم. خانم دکتر خاکپور پزشک زنان و روس بود. در آن نمایش خیرخواه، شاعری و ظهیرالدینی هم بودند».

این همکاری در نهایت منجر به ازدواج لرتا با نوشین شد که به گفته او توده‌ای نبود: «آن موقع نوشین عقاید دست‌چپی داشت ولی توده‌ای و این حرف‌ها نبود. حزبی و این‌ها نبود، با بزرگ علوی دوست بود و بعد از گرفتاری ۵۳ نفر، دوستان او مینوی، خانلری، صادق هدایت و فرزند به خانه ما می‌آمدند».

در حدود سال ۱۳۲۸ نوشین را به جرم عقاید چپ به زندان بردند. کسی به لرتا گفت از آنجایی که همسر زرم‌آرا خواهر هدایت دوست نزدیک او و نوشین است، ممکن است او بتواند کاری برای عبدالعسین‌خان بکند. لرتا که این موضوع را به هدایت گفت به یاد آورده: «صادق گفت آره خواهر من زن این مرتیکه بی‌شرف است و اصلاً من به خانه آن‌ها نمی‌روم ولی به خاطر شما می‌روم. رفته بود خانه زرم‌آرا و آن‌ها را به فحش کشیده بود».

لرتا بعد از یادآوری این ماجرا درباره تئاترهایی که بعد از ازدواج به روی صحنه رفته گفته است: «بعد از ازدواج نمایشنامه توپاز نوشته مارسل پانیول دراماتور فرانسوی بود که نوشین از آن اقتباس و آن را ایرانی کرده بود. موضوع نمایش خیلی مردمی بود و قابل آداپتاسیون، فقط اسامی آدم‌ها را عوض کرد و اسم فارسی گذاشت. اسم نمایش را هم گذاشت «مردم». اولین اجرای آن در گراند هتل بود شاید سال ۱۹۳۳ بود یا ۱۹۳۴. راستش در آن روزها که نوشین اولین کارهایش را اجرا می‌کرد معروفتر از او بودم. بعد از آن نمایشنامه «ولپن» بن جانسون را بازی کردم در تئاتر فرهنگ. این تئاتر را یک تاجری که دوست خیرخواه بود ساخته بود».

هر چند دو نمایش ولپن و مردم موفقیت زیادی داشت و باعث راه‌اندازی تئاتر سعدی شد، اما راه نوشین را به زندان برد. او در زندان به لرتا گفت که نباید بگذارد تئاتر تعطیل شود و کار را ادامه دهد.

او دو نمایش «بادبزن خانم ویندرمیر» و «پرنده آبی» را با ترجمه نوشین روی صحنه برد. اجراها با استقبال مردم روبه‌رو شد اما مشکلاتی را برای لرتا و گروهش به همراه داشت. او در بخشی از این گفت‌وگو به یاد می‌آورد: «بعد نمایشنامه «پرنده آبی» موریس مترلینگ سرپرست آن روز تئاتر فردوسی گفت حالا که خانگی رفته، تئاتر را ادامه می‌دهیم که من گفتم نوشین هنرمند است خائن نیست و از تئاتر بیرون آمدم و به دنبال من کریمی، شباویز و... آمدند بیرون. بعد از رفتن ما کار تئاتر فردوسی دیگر نگرفت. بعد از اینکه از آن تئاتر بیرون آمدم نمایشنامه مردم را مجدداً روی صحنه تئاتر سعدی بردیم که باز هم استقبال بسیار شدیدی از آن شد. در این اجراها با زنده‌یاد کهنمونی هم‌بازی بودیم. یادم می‌آید سعید نفیسی که از دوستان نوشین بود و همیشه به دیدن کارهای ما می‌آمد به ما می‌گفت نوشین خودش نیست ولی صدایش و وجودش در اینجا پیدا است. در تئاتر سعدی بعداً شنل قرمز، بادبزن خانم ویندرمیر و اگر درست یادم باشد موتسرا را بازی کردم».

در خلال این سال‌ها نوشین از ایران خارج شد و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به وقوع پیوست و تئاتر سعدی به آتش کشیده شد. ماندن برای لرتا و کاوه پسرش بسیار سخت بود و آن‌ها از ایران خارج شدند. او زندگی در تبعید خودخواسته را چنین به یاد آورده است: «سال ۱۹۵۲ با سختی زیاد توانستم ویزای فرانسه را بگیرم. رفته پاریس با تنها فرزندم کاوه که آن روزها هشت سال داشت. از آنجا رفته وین پیش ایرج اسکندری که از دوستان نوشین بود. او توانست ویزای شوروی را برایم بگیرد. رفته شوروی از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۲ با نوشین آنجا بودیم. این ده سال را در انستیتوی تئاتر مسکو گذراندم. آن موقع چهل سال داشتم، شاگرد رسمی آنجا نبودم و به صورت آزاد در کلاس‌ها شرکت می‌کردم. در کنار نوشین و کاوه غربت را به سختی تحمل می‌کردم تا اینکه کاوه در سال ۱۹۶۲ برای خواندن رشته پزشکی به لایپزیگ رفت و من در سال ۱۹۶۳ با دوندگی‌های بسیار توانستم به ایران بیایم قرار شد بعداً هم نوشین بیاید».

این آخرین دیدار لرتا با نوشین بود. او به ایران بازنگشت و در همان غربت به گفته همسرش حق کرد و لرتا را با همه مشکلاتی که در ایران داشت تنها گذاشت: «به ایران که بازگشتم مدتی دوندگی‌های بی‌مورد و آزاردهنده داشتم تا سال ۱۳۴۴ که گروه تئاتری با همکاری بازیگران قدیمی از جمله محمدعلی جعفری، توران مهرزاد، عزیز الله بهادری، رقیه چهره‌آزاد، نصرت کریمی و جمیله فدائی، تقی مینا و پرویز فنی‌زاده تشکیل دادیم و در تئاتر کسری که در محل کاباره کیت‌کات ساخته شده بود، نمایشنامه «گناهکاران بی‌گناه» نوشته آستروفسکی را خودم روی صحنه آوردم».

این آغاز راهی بود که اجرای «ماجرای شبانه» و «گرچه روی شیروانی داغ» در شرایط تازه تئاتر ایران به نسبت زمانی که لرتا و نوشین در ایران بودند به صحنه رفتند: «آن موقع شرایط فرق کرده بود، تئاتر غیردولتی وجود نداشت اگر هم بود همان لاله‌زار و آتراکسیون‌های آنجا بود. ما تنها گروه تئاتری غیردولتی بودیم دیگر زیاد هم نتوانستیم مقاومت کنیم زیرا دیگر مردم از تئاتر بریده بودند و فکر می‌کنم شرایط اجتماعی نوع دیگری بود».

او بعد از موفق نشدن این دو اجرا باز خانه‌نشین شد و زندگی را با پختن کیک و کارهایی کوچکی از این دست گذراند تا سرانجام در سال ۱۳۵۰ آربی آوانسیان او را بار دیگر به صحنه دعوت کرد و لرتا تا سال ۵۷ با کارگاه نمایش همراه شد. او گفته: «دو جلد فرناندو آرابال را با ایرج انور کار کردم. «ایولف کوچولوی» اییسن، «همانطور که بوده‌ایم» آداموف، «خلوت خفتگان» پیتر گیل که آخرین کار تئاتری من بود را به کارگردانی آربی آوانسیان کار کردم. نمایشنامه «ادبپ شهریار» را هم به کارگردانی داریوش فرهنگ بازی کردم».

بازگشت به تئاتر آن هم با کارگاه نمایش که مرکز نمایش‌های آوانگارد بود برای بازیگری که در عصر تئاتر کلاسیک به صحنه رفته بود کار سخت‌تری نسبت به کسانی بود که مقابلش قرار می‌گرفتند. اما لرتا در کنار بازیگران جوانی چون سوسن تسلیمی و مهدی هاشمی خودش را به تئاتر مدرن رساند. خودش از «خلوت خفتگان» گفته است که هر شب یک ساعت و اندی نقش یک مرده را با چشمان باز بازی می‌کرد: «مرده بودم برای تماشاگرها اما فکر می‌کردم در کوچه‌های تهران یا مسکو بودم. با نوشین از این صحنه تئاتر به آن صحنه تئاتر می‌رفتم. من با چشم باز مرده بودم. سوسن مدام حرف می‌زد. تماشاگرها به من نگاه می‌کردند اما من با نوشین در هزاره فردوسی بودیم با تابلوهای زال و رودابه، رستم و ته‌مین و بیژن و میثزه. تابلوها کار مینوی، فروغی و نوشین بود. من پلک نمی‌زدم آمدند بالا روی سن و به خاطر نمایش سه تابلو مدالی به من دادند. این مدال تنها چیزی است که برای من در تمام این مدت باقی مانده است. خیلی وقت‌ها در همین روزهای سرد وین وقتی که از خواب بیدار می‌شوم خلوت خفتگان شروع می‌شود و من می‌روم. آربی و گروه بازیگرانش اجرای این نمایش را به من هدیه دادند. روی تمام برشورها نوشتند که هدیه‌ای است برای من. بروشور را متأسفانه ندارم. آن وقت پلک نمی‌زنم و همه چیز را دوره می‌کنم. پیر شده‌ام اما آنقدر دوره کرده‌ام که همه چیز را مرتب مثل این حرف‌هایی که زدم به یاد می‌آورم و اجرا می‌کنم. بعضی وقت‌ها می‌خندم می‌داند تکه‌ای گمشده را به خاطر می‌آورم که سال‌ها گم کرده بودم مثلاً زال را آرا هوسپیان بازی می‌کرد. قرار بود که نوشین بعد از آمدن من به ایران بیاید سرطمان معده داشت، نیامد در مسکو در سکوت در سال ۱۳۵۰ مرد. مشغول بازی در نمایشنامه‌ای بودم برای من عکسی از خودش فرستاده بود. عکس و خبر مرگ با هم به دستم رسید که نتوانستم تئاتر را اجرا کنم».

لرتا که در این گفت‌وگو چندین بار از بحث اصلی سراغ خاطره‌های دورترش می‌رود از روزهای آخر نوشین گفت: «دکتر خانلری که شوهر خواهر فرزاد بود از دوستان نوشین بود و هنگامی که نوشین در بستر مرگ بود واژه‌نامه شاهنامه فردوسی را برای خانلری فرستاد. خانلری هم رفته بود و اجازه چاپ آن را از شاه گرفته بود. حالا هم شنیده‌ام مرتباً کارهای او در ایران تجدید چاپ می‌شود ولی تا آنجایی که می‌دانم به ایران نیامد. او مایل به گرفتن دکترای ادبیات فارسی بود. زبان فارسی را بسیار زیاد دوست می‌داشت. به زبان فارسی هم بسیار مسلط بود و گاهی به بزرگ علوی می‌گفت تو هم مسخره کرده‌ای تو که زبان فارسی بلد نیستی. نوشین عاشقانه فردوسی را دوست داشت و همیشه اشعار فردوسی را برای خودش دکلمه می‌کرد. نوشین رفت اما تأثیر او بر هنرپیشه‌هایی که تربیت کرد باقی ماند. فکر می‌کنم همین کافی است.»»

بردی از یادم

مروری بر زندگی لرتا هابیراپتیان (نوشین). نگین انگشتر تئاتر ایران

زاون قوکاسیان

ناشر: خجسته

تاریخ چاپ: ۱۳۹۳

۳۵۲ صفحه

۲۵ هزار تومان

لینک مطلب در سایت : <http://baznews.ir/News/305>